

## درباره مانورهای سازش یک جنایتکار بزرگ و ضدجنایتکار بودن فرمایشی تسلیم طلبان

نوشته : الینگار

در مورد سفر قطب الدین هلال، رئیس تشکیلات حزب اسلامی به کابل، دیدار هیات نمایندگی دولت و نماینده سازمان ملل متحد با او از چندین هفته به اینطرف گفتگوها و نوشته های متعددی در رسانه های صوتی، تصویری و انتشاراتی ملی و بین المللی وجود داشته است. تحلیل های طولانی و نتیجه گیری های گوناگونی به نشر و پخش سپرده شده اند. "امیدواری ها" و "بیه همان مقیاس بیزاری هابه الفاظ و جملات گوناگون انعکاس یافته اند. برخی از روشنفکران و نویسندگان افغانستان لغات "صلح"، "امنیت"، "منزوی شدن طالبان"، "ثبات سیاسی"، "وحتی برخی از آنها ساواژه های "ترقی" و "عدالت اجتماعی" را نیز بکار برده اند. این درامای ظن بری و گمان زنی هنوز هم پایان نیافته است و آنچه در تمام این نوشته ها و تحلیل مشترک است عبور صرصرگونه از روی کارکردها، تاریخچه و شعارهای حزب اسلامی از یکطرف و امپریالیست ها، از طرف دیگر میباشد.

یک لحظه این مسئله را کنار میگذاریم که خط مشی جنبش های اسلامی در مجموع و خط مشی حزب اسلامی بطور خاص مشی است که از نظر تاریخی در جهت ضد ترقی، از نظر اجتماعی در مسیر ضد عدالت و از نظر سیاسی به سمت ضد ملی و ضد دموکراسی حرکت کرده و در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری بزرگترین نطفه و فاکتور ضد ثبات، ضد صلح و ضد آرامش را حمل میکند. آنچه را که میخواستیم در گام اول به گفتگو بگیریم اینست که حزب اسلامی هیچ زمانی با آنهایی که افغانستان را اشغال و منطقه را بی ثبات ساخته اند، در جنگ نبوده است. وظیفه عمده این حزب در جریان جنگ علیه ارتش اشغالگر و متجاوز سوسیال-امپریالیزم شوروی، برهم زدن آهنگ مقاومت، ایجاد نفاق و اشاعه بی ثباتی به نفع امپریالیزم بود. ارتجاع منطقه و امپریالیزم به کمک این حزب استراتژی "از پاد آوردن هیولای پاخون ریزی طولانی" را عملی میکردند. در محور این استراتژی، طولانی ساختن جنگ و وارد آوردن ضربات اقتصادی بر بدنه مریض و لرزان سوسیال-امپریالیزم اتحاد شوروی بود. برای این حزب رنج بردن ملیونها پناهنده افغانستان در پاکستان، اذیت و آزار و تحقیر ملیون های دیگر در جمهوری اسلامی ایران و نقاط دیگر دنیا، اسارت کشور، غارت ثروت های مادی و معنوی آن، تحقیر مردم و بیازماندن آن از کاروان رشد و انکشاف و.. غیره هیچ اهمیت نداشت. ضرباتی که با طولانی شدن جنگ و گسترش ابعاد ویران کننده آن بر شیوه زندگی، فرهنگ و بویژه آزادی دوستی و استقلال طلبی مردم افغانستان وارد میگردد و با گذشت هر روز بیشتر و عمیق تر گشته و نسل جدید کشور را از سنت مقاومت جوئی و سلحشوری جدا میکند، برای این حزب به اندازه مورد توجه بودن با دارانش اهمیت نداشت. آنچه این حزب بطور عمده به انجام آن دست میزد، برافروختن جنگ های داخلی برای لجام زدن به پیشرفت مبارزه و جلوگیری از شتاب جنگ مقاومت بود. به ایندلیل حزب اسلامی حکمتیار "دارلینگ امپریالیست ها و ارتجاع عرب و پاکستان" حساب میشود.

امپریالیست ها از تجارب خود در ویتنام میدانستند که اتحاد شوروی برای مدت طولانی ای قادر به ادامه جنگ در افغانستان نیست و این کشور سرانجام به اسارت آنها در خواهد آمد، به این لحاظ بهتر است که از شرایط مساعد جنگی و در اختیار داشتن دسته های آدمکشی که گلبدین در اختیار آنها قرار میداد، استفاده و نیروهای چپ انقلابی و کمونیست افغانستان را تار و مار کنند. زیرا فقط با نابودی کمونیست های مانویست و عناصر چپ انقلابی میشد امیدوار بود که میتوان بر افغانستان مسلط شد. وقتی این عناصر وجود نداشته باشند و یا ضعیف و ناتوان باشند، به راحتی افغانستانی مطیع،

برده خووچاپلوس را تربیه ومانند بیمقدارترین وسیله بازی مورد استفاده قرار داد. حزب اسلامی حکمتیار که نسبت به دیگر احزاب جهادی از درجه بالاتر سازمان دهی برخوردار بود، نقش "جوخه آتش CIA و MI6" را بر عهده داشت. این حزب بودجه خاصی را برای تمرینات قاتلها "اساسینها" و تهیه سلاح و مهمات و وسایط جعل تذکره، پاسپورت و کارت هویت دریافت میکرد. اطلاعات سری بواسطه خبر چین های متعدد امپریالیست ها و ارتجاع منطقه مستقیمابه این حزب انتقال می یافت. CIA و MI6 که تجارب وسیع سرکوب و پیشگیری از رشد و نیرومند شدن نیروهای چپ و کمونیست را در امریکای لاتین و جنوب شرق آسیا اختیار داشتند، شبکه وسیع تعقیب، شناسائی، به دام انداختن- استنتاج- اخذ معلومات لازمه را در داخل و خارج افغانستان سازمان داده و آنرا در سکتورهای مختلف تولیدی، فرهنگی، و داخل احزاب سیاسی ایجاد کرده بودند. این بخش از فعالیت CIA و MI6 در مورد نیروهای چپ انقلابی افغانستان بر مبنای گزارشات دستگاه های اطلاعاتی شوروی سابق و اروپای شرقی پروژه "Seek and Destroy" (جستجو و نابود) نام داشت که در سالهای نیمه اول دهه 80 حزب اسلامی حکمتیار مسئول آن بود. مصارف این پروژه را (برطبق مصاحبه جنرال وروتسین مسئول ضد اطلاعات دستگاه اطلاعات شوروی سابق کا.جی.بی در افغانستان) عربستان سعودی و امارات متحده عرب بر عهده داشتند.

یک بخش از شبکه اطلاعاتی پروژه (جستجو و نابود) پروژه تکسی های ریکشا در شهرهای عمده پاکستان و به ویژه شهر پشاور بود. ده ها عراد تکسی ریکشا در ایستگاههای عمده قطار که در ملکیت این پروژه قرار داشت، بواسطه اعضای حزب اسلامی گلبدین حکمتیار اداره میشد. این افراد وظیفه داشتند که مسافری افغانستانی را در پاکستان تعقیب کنند. وقتی یک نفر افغانستانی و بخصوص اگر هزاره یا ازبک و یا ترکمن میبود که میشد از چهره اش فهمید که پشتون یا تاجک نیست، در ایستگاه "صدر" پشاور یا ایستگاه "کابلی بازار" از ترن پیاده میشد، چندین تن از آنها با محبت و پیشانی گشادی فریب دهنده بی به او نزدیک میشدند و آغوش شان را بازمی کردند و میگفتند "خوش آمدی برادر عزیز! بفرما هر کجا میروی مادر خدمت هستیم!". مسافر بیچاره اگر سیاسی نمی بود به آسانی فریب میخورد و سوار ریکشای آنها میشد. آنها او را یکر است به یکی از صدها خانه ای که اجاره یا کرایه کرده بودند، میبردند. مسافر یک روز بعد به "اعظم ورسک" انتقال می یافت و در آنجا تحت استنتاج و شکنجه عوامل این حزب زیر نظارت پولیس مخفی پاکستان و عوامل "سیا" رامی گرفت. فردی که یکبار به "اعظم ورسک" برده میشد (چه چپ انقلاب و چه راست) به قتل میرسید.

محمد تقی، یکی از نوادری میباشد که از قتلگاه حزب اسلامی گلبدین زنده برآمده است. تقی در لوسوالی لعل و سرچنگل دایزنگی تولد یافته و قبل از کودتای ثور 1357 به دلیل مشکلات اقتصادی، در حالیکه خیلی جوان بود، عازم ایران شده بود. او در سال 1360 از ایران راهی افغانستان میشود ولی در مرز بین پاکستان و ایران "سپاه پاسداران انقلاب اسلامی" تمام پول هائی را که او از طریق کارشاقه درخشت پزی و سنگ بری و غیره بدست آورده بود، از او میگیرند و او و همراهانش را مورد لبت و کوب قرار میدهند. زیرا در این موقع کسانی که با سلاح و یا با خط تائیدی یکی از احزاب اهل تشیع در ایران حرکت نمیکرد، به آسانی مورد اذیت و آزار "سپاه" و "بسیج" و همکاران افغانستانی آن یعنی سازمان نصر (که مزاری رهبران بود و فعال خلیلی و محقق رهبران آن میباشند) قرار می گرفتند. تقی و یارانش به یک طریقی بآبدن زخمی و قلب خونین خود را به شهر کویت در پاکستان میبرسانند. در آنجا از مردم میشنوند که حاجی سلیمان در پشاور برای مردم هزاره از صبغت الله مجددی سلاح و مهمات میگیرد و هر کسی که به پشاور برود یک میل کلاشکوف می گیرد. محمد تقی با شنیدن این خبر عازم پشاور میشود. در پشاور با "هیئت استقبالی" حزب اسلامی روبرو میگردد. آنها او را به خانه ای میبرند و سوال پیچ میکنند. آخر یکی از آنها میپرسد که در مورد ایران چه فکر میکنی؟ تقی که از ایران دل خوشی نداشت، باواژه های زننده میگوید که از ایران متنفر است. مستنطق های حزب اسلامی فکر میکنند که تقی "مانویست" است و با مشت و لگد به جانش می افتند. نیم ساعت بعد تقی بآبدن زخمی و سرو صورت خونین بیهوش بر روی زمین در کف اطاق می افتد.

دوروز بعد او را به یک منطقه دیگر میبرند. در آنجا او در اطرافی می اندازند که در آن چند نفر دیگر که برخی هزاره و عده ای هم از یک وترکمن بوده اند، نیز زندانی بوده است. تقی در آنجا از یکی از زندانیان که با منطقه آشنائی داشته، می شنود که آنجا "اعظم ورسک" نام دارد. تقی در آنجا داستان های خوفناکی را از زبان زندانیان می شنود و سرانجام یک شب می آید و او را میبرند. تقی میگوید که در اطاق یک نفر خارجی و دو نفر پاکستانی منتظر او بودند. از تقی در مورد شعله بی هاو قدرت نظامی آنها در هزاره جات میپرسد. تقی که از این چیزها هیچ نمیدانست، تا یک مدتی خدا، پیغمبر و قرآن را شاهد می آورد که بیسواد است و این چیزها را نمیداند. اما آنها مصرانه میگویند که "هزاره بی که "خمینیست" نیست حتما " مانویست" میباشد و تقی را برای چندین شبانه روز نگه داشته و شکنجه میکنند و همان خارجی (امریکائی یا اروپائی) و پولیس پاکستان و اعضای حزب اسلامی در مورد شعله بی ها از او سوال میکنند. تقی میگوید که آنها سرانجام متقاعد شدند که او واقعا بیسواد بوده و اهل سیاست نیست. بعد از چند روز، در یک شب ماه عقرب سال 1360 دست ها و پاها ی تقی را با یک ریسمان باریک می بینند، دردهنش یک توپ کاغذی را فرو برده و بعدالب هایش را با پلاستر محکم می بندند. بدن کلوله شده و زخمی او را داخل یک جوال پنبه بی کرده و مانند یک بوجی کچالو در یک موتر می اندازند. تقی می شنود که موتر به حرکت در می آید و او بعد از لحظه ای بیهوش میشود. وقتی به هوش می آید، می بیند دست هایش باز است و چند نفر پولیس یونیفورم پوش اطراف او را گرفته اند. این افراد پولیس پاکستانی بوده که به دلیلی از دلایل موتر آنها را متوقف و تلاشی کرده و تقی را یافته بودند. آنها تقی را به پشاور می آورند و...

تقی میگوید که "آب ودانه هنوز تمام نشده بود و گرنه چه کسی از آن جهنم زنده برآمده است". براسستی هم که "آب ودانه هزاران هزار" تقی" دیگر باقی نمانده بود" و آنها نتوانستند از کشتارگاه های گلبدین حکمتیار که برای دفاع از منافع امپریالیستها و مرتجعین منطقه در اعظم ورسک، دیر، کمپ هاوانی، واکسوره ختک، دایر شده بود، زنده بیرون بیایند و داستان های شکنجه و آزارشان را بدست دژخیمان و آدمکشان حزب اسلامی، پولیس پاکستان و دستگاه های اطلاعات امپریالیست ها بازگو کنند.

حزب اسلامی بعد از سقوط دولت خلق و پرچم در کابل شمه دیگری از جنایتکاری اش را به نمایش گذاشت. این حزب به هوای قدرت کابل و اهالی بی دفاع آنرا هدف راکت ها و توپخانه سنگین امریکائی اش قرار داد. جاده ها و خیابانها، کوچه ها و میدان ها، محلات سکنی و غیر سکنی کابل را به ویرانه مبدل ساخت. بیشتر از 60000 با شنیده این شهر بزرگ را بکام مرگ فرستاد و اضافه از یک میلیون انسان را مجبور به فرار کرد. کابل در هیچ دوره بی از تاریخ دو هزار ساله اش و در هیچ جنگی به اندازه یک درصد ویرانی ای که گلبدین و جنایتکاران دیگر اخوانی بر آن وارد کرده، ویران نشده و بیچاره و حقیر نگشته است.

بعد از لشکرکشی امپریالیست ها به افغانستان و اشغال این کشور، گلبدین انتظار نداشت که آنها او را از دیده فرو بگذارند. او تصور میکرد که امپریالیست ها در ازای کشتار هزاران شعله ای، روشن فکر ملی- مترقی و عناصر میهن پرست و ضد امپریالیست به هیچ صورتی فراموشش نخواهند کرد. اما جلسه بن نشان داد که دوران "دارلینگ" بودن او سپری گشته و او نزدیک به ازش دیگر ارزش مصرفی کمتری از حزب وحدت اسلامی، جمعیت اسلامی، اتحاد اسلامی سیاف و حرکت اسلامی و افغان ملت دارد. به همین دلیل در بیانیه بی که بعد از جلسه بن صادر کرد به خداوند 18 هزار عالم، به تمام ملانیک مقرب و به همه انبیای مرسل و غیر مرسل سوگند خورد که هیچ زمانی با این متجاوزین صلح نکنند. اکنون دیده میشود که اگر قرار باشد گلبدین بین خدای 18 هزار عالم، ملانیک مقرب و پیغمبران مرسل و نامرسل و امپریالیست ها انتخاب کند، او امپریالیست ها را انتخاب میکند و بر روی همه آنها پای میگذارد.

از جانب دیگر مطالعه دروغگونی ها و ریاکاری های امپریالیست ها نیز نباید در این میان فراموش شود. فکر نمیشود کسی فراموش کرده باشد که آنها به بهانه مبارزه با تروریسم که گلبدین را یکی از مهمترین آنها میگفتند به افغانستان لشکر

کشیده و آنرا اشغال کردند. و اکنون 150 هزار سرباز را از 44 کشور جهان به همین بهانه در افغانستان مسقر ساخته اند. آنها این مملکت را بین خود تقسیم کرده و به مردم نیز میگویند که بخاطر "مبارزه با تروریسم!" اینکار را کرده اند، اما در پشت پرده با تروریست هایی از قبیل گلبدین، ملا برادر و دیگران ارتباط داشته و خوب میدانند که آنها در کجا هستند، چه میکنند و چه میخواهند. هیچ آدم باهوشی باور نمیکند که سفر قطب الدین هلال پس کابل بعد از یک سلسله دیدارهای مخفی و قرار و مدارهای معامله گرانه، به کابل صورت گرفته باشد. از رفتار مقامات دولتی در تامین امنیت و تهیه برنامه مصاحبه ها و تماس های قطب الدین هلال با رسانه ها و مقامات لشکری امریکائی ها و ناتو و نماینده سازمان ملل معلوم میشود که این سفر محصول تمهید و مقدمه چینی در از مدت CIA, MI6 و دستگاه اطلاعات نظامی پاکستان و احتمالاً سازمان امنیت ملی ایران صورت گرفته است. چه مبارزه با تروریسم! آیا این مبارزه با تروریسم است یا مسلط ساختن تروریست ها و قاتلین بر مردم افغانستان؟ کجا شدهای و هوای پاک سازی افغانستان از وجود "فاوندمنتالیست های اسلامی"؟ کجا شده مبارزه با "ایکستریمیزم"؟ چرا آنها برای سازش و آشتی با کسانی که آنها را دشمنان صلح و امنیت جهانی میگویند و قتل را از گردن سگ های زنجیری شان از قلیپین در اقیانوس آرام و اندونیز یاد رانتهای جنوبی آسیا گرفته تا یمن و سومالی در شاخ افریقا و انتهای شرق اوسط برای شکار آنها گرفته بودند، اکنون پشت پرده تماس برقرار میکنند؟ کجا ای این دورویی و عوامفریبی به دروغ بزرگ مبارزه با تروریسم مشابه است؟ چه چیز این افتضاح و رسوائی روی مزدوران اپورتونیست امپریالیستهارا که خانینانه دموکراسی امپریالیستی را مدح میکنند، یک ذره سفید میگذارد؟

پرواضح است که تضاد و رقابت بر سر منابع طبیعی شرق میانه و آسیای وسطی و بازار وسیع تولید، مبادله و نیروی کار آسیای جنوبی بین امپریالیست های غربی و روسیه و چین، پای آنها را به منطقه کشانیده است، روشن است که آنها در صدد اند تا تمام مرتجعین را که به شکلی از اشکال میتوانند گرد آورده و در قدرت مستعمراتی برای سرکوب مردم آزادخواه افغانستان سهیم سازند، متحد نموده و یک دولت سرکوبگر را که از قرآن برای شمشیرش غلاف درست کرده، بوجود بیاورند. این چنین دولتی که سردر آخور امپریالیسم دارد خیلی کم مصرف و ارزان بوده و مردم کشور را با قرآن و شمشیر منقاد و مطیع امپریالیستها میسازد. اما چرا افغانستان بهای رقابت بین امپریالیست ها بر سر منابع طبیعی و تسلط استراتژیک بر آسیای وسطی و جنوبی را با فدا ساختن استقلال و حاکمیت ملی اش بپردازد؟ به عبارات دیگر امپریالیست ها چه حق دارند که سگ جنگی های شان را در منطقه زیست و زندگی مردم افغانستان انجام داده و سرزمین مردم صلح جو و آزادی خواه افغانستان را به میدان جنگ مبدل سازند؟ آیا مردم افغانستان حق دارند یا نه که بپاخیزند و به این اشغالگران بگویند که "سرزمین ما ترک کنید"؟ این خواست و وجه تمایز بین یک میهنپرست آزاده و آزادخواه و یک میهنفروش برده صفت و مزدور میباشند. یک میهنپرست آزاده این خواست را صریح و بدون لکنیت زبان مطرح میسازد ولی یک میهنفروش چاپلوس حتی با لکنیت زبان هم آنرا مطرح نمیسازد و میکوشد اذهان عوام الناس را متوجه مسایل جانبی و فرعی بسازد. آنها در مورد اسارت افغانستان و کشتار مردم آن حرفی ندارند. و برخی از اوقات برای خالی نمودن عریضه در یک جام مخالف اشغالگری و تجاوز میباشند و در هزار جای دیگر آنرا رنگ و روغن "دموکراسی امریکائی" میزنند و با استعمارگران امپریالیست هم آواز و هم صدا این دروغ را تکرار میکنند که آنها برای مقابله با تروریسم آمده اند! آنها برای آزادی زنان و مجادله با تولید تریاک آمده اند! آنها برای اعمار مجدد افغانستان آمده اند! اما تجارب هشت سال گذشته نشان میدهد که آنها برای اینکار هانیامده و اپورتونیست های تسلیم طلب دروغ میگویند. آنها قصد انجام اینکارها را ندارند و مردم افغانستان از این مطلب خیلی خوب آگاهند.

یک میهنپرست با اشغال امپریالیستی مخالفت و شعار "افغانستان به مردم افغانستان تعلق دارد، نه طالب و مجاهد و نه امپریالیست ها و مزدوران منطقه وی شان" را بلند میکند. اما یک میهنفروش با آبروسسکوت اختیار میکند در حالیکه یک میهنفروش بی آبرو تلاش میکند تا توجه مردم را بسوی دیگر معطوف سازد. یک میهن پرست که خواستار آزادی و استقلال

کشورش هست اخراج نیروهای مسلح اشغالگر را مطالبه میکند اما یک میهنفروش با آبرو میکوشد این مسئله هرگز مطرح نشود و یک میهنفروش بی آبرو با آن مخالفت میکند. یک میهنپرست میدانند که آزادی ملی در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری باید با اتکا به آن طبقه یی حاصل گردد که تا آخر میتواند ضد امپریالیسم باشد و آزادی ملی را تضمین نماید، اما یک میهنفروش مودب از تئوری وریاکاری کارگرفته و علنا با گرد آمدن به اطراف طبقه کارگر مخالفت نمیکند، ولی یک میهنفروش بسی ادب با لومپنی خیابانی اش بر کمونیست ها حمله و همیشه و آنها را از طریق وبسایتش علنا به دستگاه اطلاعات امپریالیست ها معرفی می کند. به آنها تهمت می بندد و در مورد آنها دروغ میگوید. به ایندلیل یک میهنپرست واقعی در عصر امپریالیسم تنها کسی هست که میهنپرستی اش را پایه مادی و عینی- طبقاتی میدهد و با مبارزات پرولتاریای بین المللی در همسویی و طبقه کارگر در وحدت استراتژیک عمل میکند و در کنار کمونیست ها و سایر انقلابیون می ایستد و مانند مرغ های آزار دیده قاق و باق رابه راه نمی اندازد.

اما یک انقلابی که از هر تغییر سیاسی، بهبودی اوضاع اقتصادی- اجتماعی و انکشاف آزادی های دموکراتیک راسی طلبد، در سازش گلبدین با امپریالیست ها، هیچ بهبودی اوضاع را مشاهده نمیکند. زیرا پیوستن باند گلبدین با برادران مجاهدش در اداره مستعمراتی بمعنی افزایش یک دسته دیگری از کفتارهای لاشخوریه جمع کفتارهایی است که آخرین بقایای گوشت را از اسکلت شکار پاره میکنند. پیوستن گلبدین ستم بر زن راد افغانستان کاهش نخواهد داد. آنها قبلا قانونی رابه تصویب رسانیده اند که بر طبق آن زنان افغانستان کنیزانی می باشند که حق رد "قرابت خواهی" ارباب مردشان را ندارند.

ورود گلبدین به این جمع، اینگونه قوانین زن ستیزانه را تقویه میکند. پیوستن گلبدین به این جمع، ستمگری ملی را نیز کاهش نخواهد داد. گلبدین بزرگترین نماینده شونیزم ملیت پشتون است. تا حالا هر کس که از شونیزم ملیت پشتون صحبت به میان آورده، آقای سیاف فتوای کافر و مشرک بودن او را صادر کرده است. حالابه این وضعیت گلبدین را نیز علاوه کنید. تاجانی که غضب زمین های مردم در کاریز میر، جنوب شرق پغمان و غرب کابل بواسطه سیاف نشان میدهد، گلبدین اینکار رابه مقیاس وسیعتر انجام خواهد داد. او تاجانیکه بتواند زمین های مردم بیچاره از بسک، ترکمن و تاجیک کندز، بغلان و قسمتی از مزار و سمنگان را غضب میکند. او قانون "مالیات بر مواشی" گل محمدخان مومند را بر مناطق مرکزی افغانستان بار دیگر تحمیل کرده و جاهانی را که ساکنون سرسبز باقی مانده به سه نام میل کوچی هزاره ها از مردم هزاره خواهد گرفت. اگر چند تا کنون به اثبات رسیده که "دموکراسی امریکائی" نظام مملو از فساد است و اداره مستعمراتی هرگز قادر به حل فساد این دموکراسی نیست اما افزایش گلبدین به جمع اولیای فساد، پهنای گسترده تری به آن خواهد بخشید. مخالفت با شرکت گلبدین در دستگاه قدرت دولتی و لومستعمراتی، یک وجه تمایز بزرگ بین یک انقلابی و یک ضد انقلابی است. یک انقلابی که از بهبودی اوضاع زندگی مردم جانبداری میکند، میدانند که گلبدین هرگز در جهت بهبودی اوضاع زندگی مردم افغانستان حرکت نخواهد کرد، لذابه افشای اودست زده و نقاب را از چهره ضد مردمی او بر میدارد ولی یک ضد انقلابی مودب در این مورد سکوت میکند و یک ضد انقلابی مفتضح میکوشد با واژه در جمله استعمال کردن و یا مطرح ساختن مطالب فرعی اذهان مردم را بسوی دیگر جلب کند. یک انقلابی که بر علیه ستمگری جنسی و ستمگری ملی است، ستمگری جنسی و ستمگری ملی را در ایدئولوژی و افکار گلبدین نشانی کرده و آنها را افشا میکند. اما یک ضد انقلابی مودب پاتمسک به مذهب و سنت و همچنین کج بازی و افسانه سرائی در مورد مسئله ملی از اتخاذ موضع سیاسی ضد ستمگری طفره میبرد. اما یک ضد انقلابی مفتضح و رسوای در کنار "افغان ملت" دست به تظاهرات میزند.

برای کمونیست ها نقشی را که اپورتونیست های مسلکی کشور در این زمینه بر عهده دارند، خیلی مهم و قابل مطالعه میباشد. حزب اسلامی که ساکنون از نظر سیاسی در مخالفت با امپریالیسم قرار داشت، برای تثبیت سلطه امپریالیسم از نظر سیاسی مشکل ایجاد کرده بود. دور ماندن گلبدین از ساختار قدرت دولتی مستعمراتی بمعنی وجود نفاق در کمپ ضد خلق بود. از آنجائیکه نفاق در کمپ ارتجاع اگر به نفع خلق نباشد، به ضرر آن هم به پیمانان وحدت ارتجاع نیست، سفر قطب

الدین هلال به کابل سرآغاز مرمت این نقیضه ارتجاعی میباشد. اگر این گفتگوها به نتایج سیاسی برسند، رژیم مستعمراتی و سرانجام سلطه امپریالیزم مستحکمتر میگردد و افغانستان تا مدتی یکی از مستعمرات امپریالیزم که ظاهراً ثبات دارد، مبدل میشود. اما تسلیم طلبان و اپورتونیستهای مسلکی مخالف این امر نیستند. آنها که با امپریالیزم پیوندناف به نافع دارند، سرفرقتب الدین هلال به کابل را مانند سوداگران و تجاران امریک میدانند. برای آنها این واقعه به این معنی نیست که نیروهای سیاسی- نظامی طبقات حاکمه افغانستان با دولت مستعمراتی کابل درمی آمیزد و قانون اساسی سرکویگرانه تر، ارتجاعی تر و مزدورانه تر از قانون اساسی رژیم مستعمراتی کابل را بوجود می آورد.

تسلیم طلب های اپورتونیست که در یکجا خود را "جنبش انقلابی" و "در جای دیگر هواداران جنبش انقلابی افغانستان" وغیره میخوانند بدتر از ضد انقلابیون و "دشمنان جنبش انقلابی افغانستان" سکوت نماند آمیزی را رعایت میکنند. آنها که ریاکاری و ترفند بازی را به ایدئولوژی شان مبدل ساخته و خود را عاشقان سینه چاک "حقوق بشر و مخالفین شکنجه و آزار زندانیان و دشمنان درجه اول جنایت و کشتار" میخوانند اکنون مانند موش های مرده در مورد جنایات گلبدین و نقض حقوق بشر به واسطه این آدمکش تاریخ کشور سکوت اختیار کرده اند. چه انقلابیونی! چه هوادارانی! آنچه دردیگ پیشروان اینها بود اکنون در چمچه آنها می برآید.

چرا این آقایان همانگونه که در مورد اسدالله سروری از مردم دعوت کردند تا بایندوبه جنایات او شهادت بدهند، این کار را علیه گلبدین انجام نمیدهند؟ چه چیزهایی اسدالله سروری را جنایت کار، ضد حقوق بشر! و قاتل ساخته است که در گلبدین آنها را سراغ نداریم؟ اسدالله سروری جنایتکار از نظر سیاسی امتیازات زیادی نسبت به گلبدین دارد، یکی از امتیازات او اینست که او دیگر نقش سیاسی ندارد و نخواهد داشت. زندگی و مرگش برای مردم افغانستان مانند زندگی و مرگ یک سگ بی صاحب بی ارزش است، اما گلبدین چنین نیست. او سگ دیوانه ای است که صاحب خیلی قدرت مند دارد. اسدالله سروری به 20 سال زندان محکوم گردیده و فعلاً هم در زندان بسر میبرد، اما گلبدین نتنها زندانی نیست، بلکه آزاد، با قدرت و توان سیاسی- نظامی ای که زندگی مردم افغانستان را تهدید میکند، وجود دارد. اسدالله سروری مربوط به کتله مزدوری است که تقریباً دوده وجود سیاسی اش را از دست داده و به نعش گندیده ای در دل تاریخ مبدل شده است. شهادت طلبی علیه او لگد کوفتن برجسد گندیده دشمن بخاطر رضای تمایلات انتقام جوئی میباشد (در خوب ترین صورت. بگذریم از اینکه این شهادت طلبی انگیزه های سیاسی مغرضانه دارد). اما گلبدین که چنین نیست. او موجود فعال سیاسی طبقات ارتجاعی است که سیاستش زندگی مردم افغانستان را به جهنم عریان بر روی زمین مبدل میسازد. مخالفت با گلبدین مخالفت با تمام بدی ها، جنایتکاری ها و آدمکشی ها میباشد. اما با وجود آن خانین تسلیم طلب علیه او "از کسی شهادت" نمی خواهند. این درست به این دلیل که "کارزار افشای جنایات گلبدین" پروسه پیوستن گلبدین را به رژیم کابل صدمه زده و بامنافع امپریالیست های اشغالگرد منافی قرار داد و کارزار اسدالله سروری برخلاف، در همسویی بامنافع امپریالیستهای اشغالگرد بود و با ایجاد تشیت و پراگندگی ذهنی سناریوی اشغال افغانستان را مخفی میکند. به همین دلیل مزدوران تسلیم طلب امپریالیزم علیه یک جنایتکار کارزار شهادت طلبی را به راه میاندازند و در مورد دیگری مانند موش های مرده سکوت اختیار میکنند. لنین کبیر با تجربه خصلت اپورتونیزم میگفت "بدون مبارزه علیه اپورتونیزم، مبارزه علیه امپریالیزم ممکن نیست". این گفتار دایمانه به کمونیست های افغانستان میگوید که مبارزه علیه تسلیم طلبی ساسا و خیانت های سامانی ها بخشی از مبارزه علیه امپریالیزم و ارتجاع میباشد. نقض این مطلب، نقض مبارزه با امپریالیزم است.

پایان